هو العلیم

اهمیت حال نیاز و فقر دائمی درسالک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس سوم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ أنّ فِى اللَهفِ إلَى جُودِك وَ الرِّضَا بِقَضَائِك عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِى أَيدِى الْمُسْتَأْثِرِين.

خدایا به درستی و به تحقیق و واقعاً و جدّاً و حقیقتاً من به این مطلب رسیده‌ام که در نابه و استنابه به جود و رحمت و بخشش تو و راضی بودن به قضاء تو، عوض از منع آن کسانی که بخل می‌کنند را می‌یابم و به دست می‌آورم به جای اینکه سراغ افراد باخلین بروم افراد ممسك بروم، افرادی که در اعطاشان چه اعطاء مالی، یا اعطاء علمی، یا اعطاء مقام و موقعیت، مسائلی غیر از توحید را در نظر می‌گیرند و افکار آن‌ها براساس مادّه و مادّیات و اعتبارات و زد و بست‌ها و باند بازی‌ها و روابط و توغّل در کثرات و شهوات و هواها دور می‌زند، از هر گروه و هر صنف. به جای اینکه سراغ این‌ها بروم سراغ تو می‌آیم و به این مطلب رسیده‌ام و «انَّ» به درستی که انَّ برای تحقیق می‌آید دیگر «وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِى أَيدِى الْمُسْتَأْثِرِينَ» و خود را در بی‌نیازی می‌بینم، در فراغت و بی‌نیاز، بی‌نیاز از آنچه که در دست افراد دنیا طلب و خود محور که منافع خود را می‌خواهند و توجهی دیگر به اطرافیان و هر کس دیگری ندارند. خود را من در این باب، در بی‌نیازی می‌بینم، نیاز ندارم، نیاز نیست، احتیاج نیست. کسی که بی‌نیاز است این دیگر به دست این و آن‌که نگاه نمی‌کند.

کسی که بی‌نیاز است دیگر روابط خودش را براساس این گونه مسائل قرار نمی‌دهد. کسی که بی‌نیاز است دیگر در مسائل و ارتباطات این ملاک‌ها را معیار قرار نمی‌دهد همیشه در ارتباط با خود و خارج از خود این دو جنبه را ملاحظه می‌کند، در معیار با خود همیشه خود را نیازمند می‌بیند هر وقتی که ما احساس کردیم در ارتباط با خودمان بی‌نیاز هستیم باید به فکر چاره بیفتیم در ارتباط با خود و مسائل شخصی خود، هر وقت احساس کردیم محتاج هستیم نیازمند هستیم که حالا خب حضرت سجّاد مورد نیاز را بیان می‌کنند دیگر و طرف نیاز را حضرت بیان می‌کند هر وقت احساس کردیم ما بی‌نیاز هستیم.

من چند سال خدمت مرحوم آقا بودم چند سال خدمت افراد دیگر، بزرگان را که دیدیم قطعاً از همه‌ی شما بیشتر، دیگر این مسئله واضح است دیگر، گرچه خب منظور فقط در خدمت بزرگان بودن است. و الّا از نقطه‌ی نظر بهره‌گیری که واویلا است چه عرض کنم. همین چند روز پیش با بعضی از افراد [که] از بعضی از جاها آمده بودند یک صحبتی کردم. من به ایشان این را گفتم، بینی و بین اللَه، بینی و بین اللَه، الآن هم به شما دارم همین را می‌گویم و خدا می‌داند که گمان نمی‌کنم خلاصه خلاف بگویم إن‌شاءاللَه که اگر خلاف است خودش حالا در درجه و مرتبه خودش چیز کند. بینی و بین اللَه به همان مقدار که در زمان مرحوم آقا خودم را محتاج به دستگیری می‌دیدم الآن هم همان مقدار است هیچ کم نشده است. یعنی یک سر سوزن از وضعم و حالم نسبت به آن موقع، بدتر هم شده، بدترش را حالا دیگر، ولی کم نشده است. غیر از این باشد غلط است چرا؟ انسان در ارتباط با خدا که شوخی ندارد ما با هر کسی توی این دنیا شوخی داشته باشیم سر هر کسی را بخواهیم کلاه بگذاریم بالأخره فردایی است این‌طور نیست که نباشد بگوییم و بزنیم و برویم و تمام شد! نه! حالا دیر و زود دارد.

بالأخره خدا به اندازه‌ی کافی سرطان درست کرده است، ایدز درست کرده است، تصادف درست کرده است مرض‌ها درست کرده است، سکته‌های قلبی درست کرده است خلاصه از موی سر گرفته تا ناخن پا، مرض وجود دارد. میکروب از ناخن پایش رفته بود بیچاره را کشته بود، از ناخن پایش! دیگر شما ببینید نیازی به فرض کنید که انفاکتوس و سکته‌های مغزی و قلبی و این‌ها نیست یک میکروب رفته بود، آقا کشته بودش، کزاز گرفته بود کشته بود، مرده بود. خبر که نمی‌کند، هر کی را توی این دنیا بتوانیم سرش را کلاه بگذاریم به یک جوری خود را جور دیگری نشان بدهیم برای افراد به قسم دیگر، سر خودمان را دیگر نمی‌توانیم کلاه بگذاریم، واقعاً ما در باطن خود و در نفس خود و در دین خود و در شریعت خود و در ارتباط با خدای خود و در کمالات مترتبه بر استعدادات وجودی خود نیازمند نیستیم؟ دیگر بی‌نیاز هستیم؟ یعنی اگر همین‌طوری ما را ول کنند بگویند که آقا خودت می‌دانی، می‌گویم خب بسیار خب ما به همین کیفیت وضع خوبی داریم حال خوبی داریم اگر یک چنین احساسی داشته باشیم زنگ خطر است اگر یک چنین احساسی برای ما باشد.

لذا هیچ مسئله تفاوتی نمی‌کند. فقط و فقط بی‌نیازی و غنا و استغنا منحصر به ذات مقدس اوست و غنائی که از ناحیه‌ی او عطاء بشود بر یك فرد وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكنَّ الْمُنافِقِينَ لا يفْقَهُونَ[1] عزّت یعنی بی‌نیازی، عزّت یعنی مناعت، عزّت یعنی کرنش نکردن در قبال دیگران، دیگرانی که مثل خود ما هستند، عزّت یعنی روح انسان. همانی که سیدالشّهداء علیه‌السّلام فرمودند خطاب به امام سجّاد علیه‌السّلام یا حضرت

[1] سوره منافقون (٦٣) آیه ٧.

علی اکبر بنابر اختلاف روایات: یا بنیّ! وَ أَكرِمْ نَفْسَك عَنْ كلِّ دَنِيةٍ وَ إنْ سَاقَتْك إلَى الرَّغَآئِبِ؛ فَإنَّك لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِك عِوَضًا.[1] ای فرزندم نفس خود را گرامی بدار، نفس خود را گرامی بدار از هر امر پست، موهوم دنی، دنی و پست، نفس خود را گرامی بدار و عزیز بدار و بالا بدار و به طرفش توجه نکن، به طرفش، اگر چه این مسائل پست و دنی تو را به یك منافعی برساند.

رغائب یعنی خیلی مطالب بزرگ، منافع خیلی بالا جمع رغیبة به معنای شیء ثمین است. گران قیمت، اگر چه تو را به امور بالا برساند تو را به پست و مقام‌ها برساند تو را به درجات برساند، تو را به رئیس جمهوری برساند، تو را به حکومت برساند، تو را به وزارت، تو را به تجارت برساند، تو را به اموال دنیا برساند، تو را به ذخائر دنیا برساند تو را به جمال و بهره‌وری و استمتاع و نکاح و ازدواج‌ها برساند، نفس خودت را پایین نیاور چرا؟ فَإنَّك لَنْ تَعْتَاضَ تو نمی‌توانی عوض قرار بدهی، تو نمی‌توانی جایگزین کنی، آنچه را که از دست دادی به آنچه را که به دست می‌آوری، نمی‌شود جای این قرار بگیرد، آن عزّت نفسی که خدا در تو قرار داده است، آن مناعت طبعی که خدا در تو قرار داده است، و تو از خودت نیاوردی خدا قرار داده است.

إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ[2] عزّت مال خداست و خدا هم به واسطه‌ی نزول این صفت عزیز در وجود ما، هر کدام از تک تک ماها را عزیز قرار داده است. الآن شما یک نفر عزیز هستید، شما یک نفر، شما یک نفر، همه عزیز هستند چرا؟ چون از این صفت عزّت در وجود ما خداوند قرار داده است چون ما بنده او هستیم دیگر، خدا نمی‌خواهد بنده‌اش سر تسلیم به درگاه مولای دیگر بیاورد. اگر یک مولایی احساس بکند بنده‌اش رفته فرض کنید که از یک جای دیگر قرض کرده است ناراحت نمی‌شود؟ نوکر یک منزلی ....، اگر مولی احساس بکند که فرض کنید .....، این آبرویش نمی‌رود؟ آبروریزی است دیگر، آبروریزی است. این‌طور نیست آقای چیز؟ آبروریزی است دیگر. بله مشخص است. مولایی احساس بکند بنده‌اش رفته از دم یک منزل دیگر غذا گرفته است ناهار خورده است. مولایی احساس کند بنده‌اش رفته است از یک جا پول قرض کرده است خب این چه است؟ این خیلی آبروریزی دارد دیگر.

حالا ما داریم مفت و مجّان این عزّت الهی را زیر پا لگد می‌کنیم له می‌کنیم پیش هر کس و ناکس سر می‌آوریم. هر جایی تملّق می‌کنیم و به هر امر و نهی ای بله می‌گوییم، بله، بله و زهرمار، بله یعنی چی؟ یک‌دفعه هم بگو نخیر، چطور می‌شود؟ یک‌دفعه هم بگو نه! دو نفر بگویند نه، سه نفر بگویند نه، چه بله بله بله؟ بله و

---

[1] .« نهج البلاغة» رساله ۳۱؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۵۱، قسمت چهارم از پنج قسمت رساله.
[2] سوره یونس (۱۰) آیه ٦٥.

کوفت، إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ، خدا این عزّت را در بنده‌اش قرار داده است، گفته بنده‌ی من! این عزّت عزّتی است که تنها و مجّان به دست نیاوردی، عزّت من در وجود توست. چرا داری به رایگان این عزّت را این ور و آن ور خرجش می‌کنی؟ چرا؟ چرا داری به واسطه‌ی این خرج کردن‌ها، آن سرمایه و آن واقعیت بکر و دست نخورده‌ایی که در وجود توست و به واسطه آن واقعیت می‌توانی تو به من برسی چرا داری آن را از بین می‌بری؟ چرا داری از مایه می‌خوری؟ چرا کیسه‌ات را سوراخ کردی؟

امام حسین علیه السّلام می‌فرماید: ای فرزند فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ نمی‌توانی عوض بگیری، به جا نمی‌توانی بیاوری، ما تَبذُلُ مِن نَفسِكَ عِوضاً، اگر هر کسی این را در زندگی خودش مبنا قرار بدهد. عزیز باشد پیش افراد، عزیز باشد پیش افراد، ذلیل نباشد پیش افراد، اظهار عزّت کند، آقا مطلب همین است می‌خواهید قبول کنید می‌خواهید نکنید خداحافظ شما، مسئله همین است. آقا اگر این مطلب را بگوییم فلان کس از شما متأثّر می‌شود! به جهنّم که می‌شود به جهنّم، آقا اگر این کار را انجام بدهید بهتر است چون بله ملاحظاتی است! چه ملاحظه‌ای؟ چه ملاحظه‌ای؟ آمدند گفتند یك خورده حرف‌ها را کوتاه بزن، نگو، بگذار یك مقداری بگذرد گفتم من چی چی را نگویم؟ من احساس انحراف دارم می‌کنم نیایم بگویم؟ روش و مرام مرحوم پدر ما این نبود، الآن دارد خلاف این انجام می‌شود چرا من نیایم بگویم؟ آقا بگذارید یك مقداری موقعیت تثبیت بشود موقعّیت ....، صد سال نخواستم موقعیت را، صد سال نخواستم، موقعیت یعنی چی؟ این حرف‌ها یعنی چی؟ من نگاه کنم ببینم دارد انحراف پیدا می‌شود بایستم نگاه کنم موقعیت ....! چه موقعیتی؟

آمدند به امیرالمؤمنین گفتند: همین مغیرة بن شعبه آمد گفتش که یا علی با معاویه کاری نداشته باش بگذار ارکان خلافتت که تثبیت شد آن موقع برش دار، حضرت فرمود: لا أتَحَمَّلُهُ یوماً[1] یك روز نمی‌توانم ببینم معاویه سر کار است؟ من خلافت را برای چه می‌خواهم؟ مگر علی اهل باندبازی است؟

مگر علی اهل سیاست بازی‌هایی است که ما داریم می‌بینیم چی چی؟ این حرف‌ها نیست. من این کار را انجام می‌دهم موفّق شدم شدم، نشدم نشدم به من چه مربوط است. امیرالمؤمنین این را می‌گوید. حرکت کنید برای صفّین معاویه را باید برداریم، برداشتیم برداشتیم، برنداشتیم برنداشتیم، ما هیچ وقت مسئولِ نتیجه‌ی کار نیستیم، ما مسئول عمل و فعل حالی خودمان هستیم. الآن ما باید این را انجام بدهیم. به نتیجه رسید رسید، نرسید به ما مربوط نیست، نمی‌خواهد برسد خدا نمی‌خواهد برسد. پیغمبر بیست و سه سال مگر در میان مردم دعوت نکردند؟ پس به فرما بالاتر، حالا به نتیجه رسید، به نتیجه رسید؟ غیر از چهار نفر پنج نفر همه رفتند

[1] لا اتَحَمَّلُه حَیّاً و لامَیِّتًا. (محقّق)

دنبال ...، کردنش بالای منبر جای پیغمبر نشست آخر تو از این چه دیدی که می‌گویی بله بله؟ آخر چه دیدی؟ چه شقّ القمری برایت کرد؟ چه ردّ الشمسی برایت کرد؟ درخت را به تکلم آورد؟ حصاة را به تکلم آورد؟ مسئله‌ی علمی را برایت روشن کرد؟ اینکه دست‌هایش نمی‌فهمند پنج انگشت دارد شش انگشت دارد آخر تو برای چه گذاشتیش این را بالای منبر؟ من گاهی اوقات می‌گویم دیگر، می‌گویم آخر این‌ها که می‌روند بازی می‌کنند، فوتبال، توپ این ور می‌زنند آن ور، می‌گویم این‌ها عجب آدم‌های احمقی هستند. آخر آدم به این دو متری دنبال یک توپ این قدری می‌دود. احمق‌تر از [او] آن کسی است که نگاه می‌کند آن دیگر خیلی باید احمق باشد. آخر آدم بنشیند دو ساعت این توپ می‌رود آن ور آن توپ می‌آید این ور، خدا ما را برای این درست کرد؟ یعنی همین است؟ به جای اینکه آدم همین دو ساعت را کتاب بردارد یک روایت امام صادق را بخواند، دو صفحه تاریخ بخواند، عبرت بگیرد. دو صفحه قرآن بخواند، دو صفحه کلام بزرگان را، تق توپ رفت این ور توپ آمد آن ور، توپ رفت این ور، توپ، باید با هم رفیقانه باشیم، مسئله‌ای نیست مهم نیست. بالاخره کم و بیش، بالاخره خلاصه باید از یک جایی شروع کرد دیگر، علی کل حال خب انسان در نفس خودش باید نیازمند باشد همیشه نیازمند باشد حالت نیازمندی را انسان نباید از دست بدهد.

امّا جلوی افراد چی؟ نه! جلوی افراد نباید احساس نیاز بکند. جلوی افراد نباید احساس .... البتّه در مقام علم و تربیت و این‌ها آن یک مطلب دیگری است بالأخره آن هم در راستای همین نیاز قرار دارد، امّا نه! در مسائل عادی، در مسائل پیش پا افتاده، در مسائل دنیوی در ارتباطات خیلی صریح و روشن انسان باید آن عزّت نفس و آن مناعت خودش را باید به افراد ابراز کند، به افراد باید اظهار کند.

یک وقت من رفته بودم در جایی و خب بالأخره یک موقعیتی بود و یک چه بود و کاری داشتیم از طرف مرحوم آقا، قرار بود یک پیغامی ببریم برای یک شخصی، نامه‌ای من در آنجا داشتم وقتی که وارد شدم گفتم که این نامه را من باید به دست فلان شخص برسانم، گفتند خب نامه را بدهید ما ببینیم چیست؟ گفتم نه! نامه را شما نباید ببینید نامه فقط باید به دست فلان شخص برسد، فلان شخص فرستاده است به دست فلان شخص هم باید برسد. گفتند بسیار خب، وقتی که نامه را گرفتند خواستیم برویم پیش آن شخص، دیدم نامه را درش را باز کردند. ما رفتیم نشستیم و صحبت کردیم، خب افرادی در آنجا بودند خیلی به حال تواضع، خیلی خیلی زیاد آنجا نشسته بودند اول حرفی که به ایشان زدم این بود من نامه را آوردم و این افراد باز کردند در حالتی که گفته بودم نباید باز کنید چرا مسئله این‌طور است؟ این حرفی که زدیم یک مرتبه بهت و حیرت، بعد آن شخص در مقام جواب در آمد و گفت خب این‌ها برای رعایت بعضی از مسائل، گفتم برای رعایت بعضی مسائل به من می‌گفتند من به آن‌ها نمی‌دادم، آن‌ها قبول کردند که باز نکنند گفت عجب! بعد از این همه یکی پیدا شده، خیلی صریح گفتم وقتی به من قول دادند چرا باز کردند؟ به چه دلیل؟ بگویید برای رعایت مسائل، آن وقت

من می‌دانم یا نامه را می‌دهم یا نمی‌دهم قرار است که نامه را فقط شما مطالعه کنید.

در مقابل، انسان باید عزیز باشد چرا؟ افراد همه مثل هم هستند تفاوتی ندارند. همه مانند هم هستیم. اختلافی وجود ندارد، مسئله، عالم و غیر عالم و این‌ها ندارد یک وقت مسئله‌ی احترام است یک وقت مسئله‌ی خلاصه غیر احترام است. مسئله فرق می‌کند قضیه هم روشن است مثل همین افرادی که در زمان شاه مگر نبودند؟ همین افراد، رؤسا، من در حالات بعضی‌ها می‌خواندم آن موقع ما از این چیزها خوشمان می‌آمد می‌خواندیم، قصّه‌ها، حکایات، از این ....، همین افراد، این افرادی که می‌آمدند در مقابل مردم این‌قدر با جرأت حرف می‌زدند و با قدرت و با ابهّت چند کیلو پنبه و نمی‌دانم طناب این ور و چند کیلو هم این ور آویزان کلاهشان اندازه یک لگن و فلان چیز بود و با همین دکور و مکور و فلان و این حرف‌ها، می‌زنیم می‌بندیم می‌کشیم مملکت فلان است اعلی حضرت کذا است و فلان و این حرف‌ها، و بعد هم می‌آمدند، همین مردم را مگر قتل عام نمی‌کردند؟ با همین تانک‌ها می‌آمدند به جون مردم بیچاره که یک چاقو هم توی جیبشان نبود. شما اجازه نمی‌دادید حتّی یک چاقو این‌ها بردارند، قتل عام می‌کردند. همین‌ها در بعضی از مراسم، این‌قدر پست بودند آقا، این‌قدر پست بودند و اینقدر ذلیل و بی‌مایه و بی‌شخصیت بودند که بچّه‌های کوچک و بزرگ آن اطراف روی کول این‌ها سوار می‌شدند و مانند گوسفند این‌ها حرکت می‌کردند و افتخار می‌کردند که فرزند اعلی حضرت روی ما سوار شد و ما هم مثل الاغ این را راهش بردیم این افتخار این‌ها بود.

اینقدر افراد بی‌مایه، آن‌وقت همین آدم می‌آید جلوی مردم این جور است! می‌زنیم می‌کشیم چه می‌کنیم! راست می‌گویی بیا جلوی مردم این کار را بکن، آنجا آن کار را بکن، راست می‌گویی برو جلوی شاه دوتا حرف تو دهان او بزن! ها، آنجا بله بله قربان، اما به یک پیر زن بیچاره که می‌رسی، تفنگ به سمتش می‌گیری! فقط زورت به این بدبخت رسیده است؟ راست می‌گویی بلند شو به او بگو.

وقتی آن شخص همان جریان هفده شهریور را به وجود آورد همان افسر معروف، بعد از اینکه هزاران نفر را قتل عام کرد رفته بود پیش شاه، گفته بود چی؟ عمر اعلی حضرت، عمر مبارک اعلی حضرت به سلامت باشد تا بیست و سه سال دیگر، دیگر مطلبی نخواهد بود.[1] ارواح عمّه‌اش! همان قضیه به کجا کشید، تا بیست و سه سال دیگر.

این است؟ این معنای شخصیت داشتن افراد در قبال قضایا و در قبال موضوعات؟ نه! مؤمن باید عزیز باشد. همه جا باید عزیز باشد آن احساس نیاز، باید آن احساس نیاز در درون باشد هیچ گاه نباید آن درون از این مسئله خالی باشد اگر یک وقتی دیدید نه! خیلی آن نیاز و آن مسئله تجلّی و جلوه ندارد باید نسبت به این

[1] مصدر؟؟؟

مسئله فکر کنید.

خب دیشب عرض شد که امام سجاد علیه‌السّلام فرمودند: وَ أَنَّ فِی اللَهفِ إِلَی جُودِكَ در ناله و استنابه‌ی به جود و بخشش تو، چرا حضرت در اینجا لفظ ناله و استنابه را به کار بردند؟ نگفتند چرا در رجوع؟ در رجوع به جود تو؟ در اقبال به جود تو؟ در رو آوردن؟ این جنبه‌ی لهف یعنی ناله، استنابه، حالت رقّت حالت بکاء، حالت ابتهال بنده را لهف می‌گویند لهوف یعنی ناله‌ها یعنی ابتهال‌ها، اللَهوف علی قتل الطفوف، مگر در پیشگاه خدا انسان باید با ناله باشد؟ مگر نمی‌شود انسان بخندد؟ یا فرض بکنید که اگر حال انسان، حال ابتهال نباشد چه اشکالی پیش می‌آید؟ انسان شاد باشد انسان خندان باشد انسان حالتش حالت عادی باشد چرا امام سجّاد این حالت را داشت؟ و چرا خود حضرت همیشه در این حال بود؟ و چرا ائمّه در مقام دعا حالتشان حالت ابتهال بود؟ این چه سرّی در مسئله است؟ بعضی‌ها تصور می‌کنند اصلًا دین و توسّل و حرکت بسوی خدا و توجه به او، حتماً باید توأم با گریه باشد و اصلًا دین را به عنوان گریه و به عنوان همراه و اجین و قرین با گریه و ابتهال و ناله و این‌ها می‌دانند به طوری که خب خارجی‌ها می‌گویند شیعه دین گریه است. این‌ها همیشه گریه می‌کند، همه‌اش ناله می‌کنند، همه‌اش عزاداری می‌کنند و طبعاً در مجالس خودشان هم حتماً باید فرض بکنید که ذکر مصیبت باشد اگر یك مجلسی باشد، مجلس توسّل به سیدالشّهداء و در این مجلس روضه نباشد این مجلس فایده ندارد. یا هر مجلسی که تشکیل می‌شد از این افرادی که گروه‌های مختلف فرقه‌های مختلف، دسته‌جات مختلف هستند این‌ها تصوّرشان از ارتباط با ولایت، ارتباط با پروردگار و ارتباط با خدا تصوّرشان تصوّر گریه و ناله و استنابه و این‌ها است.

ما یک وقتی یک مجلسی بودیم یعنی یک شخصی آمده بود از یک جا، خیلی وقت بود یک شخصی به ما گفت آقا فلان شخص آمده است به دیدنش برویم ما چندان تمایلی نداشتیم علی کل حال خب از این افراد زیاد هستند اما خب چون او اصرار کرد رفتیم، ما رفتیم بعدازظهری بود و حالا بگذرد از اینکه چه مطالبی ردّ و بدل شد و چه قضایایی گذشت دو نفر در آنجا بودند نشسته بودند یک مرتبه گفت: آقا برای اینکه مجلس ما هم خب لغو و لهو نباشد یک توسلی به حضرت بقیةاللَه هم داشته باشیم یکی از این‌ها شروع کرد به خواندن و تا خطّ دوّم را نخوانده که صدای صیحه و جیغ این پیرمرد رفت هوا، ای داد ای هوار ای فلان، تصوّر همین است که باید در هر جا هست گریه باشد توی سر زدن باشد، ناله باشد اگر حالا در یک جا فرض بکنیم که یک مجلسی باشد حالا فرض کنید که چندتا شعر هم خوانده باشد و این اشعار اشعار بهجت‌آور، سرور آور، نه این سرور و بهجت‌های مادّی و شهوانی و نفسانی! نه، اشعاری که خب شعار توحیدی است، اشعاری که از ائمّه

علیهم‌السّلام هم هست، از بزرگان است و حالت نه اینکه حالت گریه است، حالت بهجت است حالت سرور است حالت شعف است نورانی است و شعف رحمانی است نه شعف حیوانی، اگر این‌طور باشد این‌ها را قبول ندارند.

و یکی از اشکالاتی که بر سلسله‌ی عرفان اینگونه افراد ولایتی‌ها می‌گیرند همین است، می‌گویند اینها در مجالسشان روضه نیست، در حالتی که هست، نه اینکه نباشد و دورغ می‌گویند یعنی یک تهمت است اما همیشه نیست خب بله همیشه نیست، همیشه مجلس روضه نیست، مگر شما همیشه باید گریه کنید؟ حالا شما منزلتان می‌روید گریه می‌کنید؟ منزلتان می‌گویید می‌خندید، شما ولایتی‌ها اگر ولایتی هستید خب دیگر بله! همیشه گریه کنید دیگر، چرا فقط گریه‌تان را برای مجلس می‌گذارید؟ در خانه هم بروید گریه کنید، شب هم می‌خواهید بخوابید گریه کنید، تصوّر این‌ها این است که اگر یک مجلسی بگذرد و درش گریه نباشد انگار آن مجلس، مجلس نیست. آن مجلس مجلسی که به خدا می‌رود نیست، آن مجلس مجلسی که دعوت به خدا می‌کند راه خدا می‌رود، نه، حتماً باید توسّل باشد و به این نحو باشد. در حالی که خدای متعال در وجود ما صفات مختلفی از جنبه‌ی کلّی صفات خودش قرار داده است. مسئله‌ی ابتهال و رقت و عطوفت یکی از صفات است، مسئله‌ی بشّاشیت و بهجت و نور این هم یکی از صفات است فقط اینکه نیست، در وجود ما قهر قرار داده در وجود ما غضب قرار داده در وجود ما رقّت قرار داده، در وجود ما عطوفت قرار داده است، از آن طرف در وجود ما مسائل مخالف را قرار داده است من حیث المجموع انسان مجموعه‌ای است از نزول اسماء و صفات کلیه الهی که هر کدام از این‌ها برای رشد و تکامل انسان مفید است. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

ان یحیی کان یبکی و ان عیسی کان یضحك و یبکی و الّذی کان یضحك و یبکی افضل،[1] حضرت یحیی مسئله‌ی خوف و مسئله‌ی گریه و عطوفت و رقّت بر او غلبه داشت، حضرت یحیی غالباً گریه می‌کرد غالباً گریه می‌کرد به نحوی که حضرت زکریا وقتی که می‌خواست برای افراد صحبت کند در روایت هست که می‌گفت ببینید یحیی در مجلس هست یا نیست؟ چون وقتی که شروع می‌کرد به صحبت و نصیحت حالت گریه و حالت حزن بر حضرت یحیی آنقدر غلبه می‌کرد که به غش و بیهوشی می‌افتاد، یعنی خیلی در آن حالت ....، می‌گفت ببینید هست یا نیست؟ اگر هست حرف نزنیم، خلاصه حرف‌هایمان را عوض کنیم خلاصه مطلب را تغییر بدهیم، حضرت عیسی هم گریه می‌کرد و هم می‌خندید بعد حضرت می‌فرمایند حضرت عیسی مقامش بالاتر

---

[1] الکافی (ط- الإسلامیة)، ج ۲، ص ٦٦٥: عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ مِهْزَمٍ عَمَّنْ ذَکَرَهُ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الْأَوَّلِ ع قَالَ: **کَانَ یَحْیَی بْنُ زَکَرِیَّا ع یَبْکِی وَ لَا یَضْحَکُ وَ کَانَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ ع یَضْحَکُ وَ یَبْکِی وَ کَانَ الَّذِی یَصْنَعُ عِیسَی ع أَفْضَلَ مِنَ الَّذِی کَانَ یَصْنَعُ یَحْیَی ع.**

است چون هر دو جنبه در او به فعلیت و به ظهور می‌رسد والذی کان یضحك و یبکی أفضل. این افضل است خنده و گریه هر دو به دست خداست و هر دو، دو صفت از صفات وجودیه پروردگار است و نزول آن صفات است و این صفات که نباید عاطل و باطل بماند. مولانا چه خوب در اینجا می‌گویند:

گر به جهل آییم آن زندان اوست.

می‌گوید در حالت جهل اگر قرار بگیریم آن جنبه‌ی ضیق، ضیق از نقطه‌ی نظر واردات، واردات نورانیه، واردات علمیه، آن نزول آن جنبه‌ی صفت پروردگار است به معنای تنگ کردن و ضیق گرفتن، از نظر تضیق بر شخص؛

[گر به جهل آییم آن زندان اوست] *** ور به علم آییم آن ایوان اوست

گر بگرییم آن ابر پر زرق وییم *** ور بخندیم آن زمان برق وییم

گر به خواب آییم مستان وییم *** ور به بیداری بَدستان وییم

بَدستان که می‌دانید چه است؟ هان؟ بَدستان چه است؟ بَدستان بلبل، بلبل را می‌گویند بَدستان.

گر به خواب آییم مستان وییم *** ور به بیداری بَدستان وییم

گر به خشم و جنگ عکس قهر او اوست *** ور به صلح و عذر عکس مهر اوست

ما کی‌ایم اندر جهان پیچ‌پیچ *** چون الف کو خود ندارد هیچ‌هیچ

چون الف گر خود مجرّد می‌شوی *** اندر این ره مرد مفرد می‌شوی

اینکه خواب باشیم به اراده اوست بیدار باشیم به اراده اوست. اگر بخندیم، مگر در قرآن ندارد؟ وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى[1] خدا می‌خنداند. خدا می‌گریاند وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَينِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى[2].

حالا می‌گویند که آقا ما یک دارویی کشف کردیم یک طریقی کشف کردیم که انتخاب پسر و دختر با خود انسان است چه می‌گوید در قرآن؟ من مقاله‌اش را خواندم که گفته است خدا می‌گوید هو الذی خَلَقَ الزَّوْجَينِ الذَّكَرَ؟ به دست ماست. ما این را می‌خوریم فرزند پسر می‌زاید، البته خب، اغلب اوقات هم درست درمی‌آید نه اینکه .....، ما هم این مطلب را رد نمی‌کنیم؛ ولی احمق جان! این چیزی که الآن شما می‌خوری اثر از کجا آورده است؟ و این فعل و انفعالاتی که بی‌اختیار تو در جهاز هاضمه‌ات پیدا می‌شود از کجا آمده است؟ فکر آن را هم کرده‌ای؟ تو خودت راست می‌گویی بلند شو برو این خواص را درست کن، دست به هر

---

[1] .« مثنوی» طبع میرخانی، ج ۱، ص ٤١.

[2] سوره نجم (٥٣) آیه ٤٣.

چیزی بزنی قبلًا خدا قرار داده است، یک چیزی را خارج از دایره‌ی حکومت پروردگار بیا عرضه بدار، آن فکری که داری این را خرج می‌کنی آن فکر از کجا آمده است؟ مگر نمی‌گویی اگر این کار را بکنی به اضافه‌ی این فرمول و به اضافه‌ی این، کی آمده این خط را ترتیب داده است؟ کی این علم را در تو گذاشته؟ بله؟ مرحوم آقا فرمودند: در یک مجلسی بودیم در طهران، همان زمان گذشته زمان شاه مجلسی بود مملوّ از علماء طهران و ائمّه جماعات طهران و این‌ها، یک صحبتی در گرفت بین مباحث توحیدی و یک نفر از بستگان آنجا اثبات این مطالب توحیدی می‌کرد و یک نفر از آن‌ها به شدّت مخالف می‌کرد آقا این‌ها جبر است و آقا این‌ها چه است این‌ها خلاف است و فلان است و این بنده خدا بعد دیگر خب یک خورده کم آورد و دیگر رو کرد به مرحوم آقا که خلاصه یک کمی یک عنایتی یک چیزی خلاصه، بعد مرحوم آقا ادامه دادند، بله، خب همین‌طور است ....، بعد یک‌دفعه آن شخص گفت آقا چه می‌گویید؟ آخر این بچّه‌ایی که دارد از توی رحم مادر جلوی چشم ما درمی‌آید آیا این را هم خدا درآورده است؟ ایشان گفتند: بله آقا خدا درآورده است وَ اللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيئاً[1] خدا شما را از شکم مادر درآورده است، این همین‌طور ماند دقیقاً همانی را گفت که آیه قرآن درباره آن وجود دارد حالا هزارتا مثال هست که آیه قرآن هم ندارد.

بله هو الذی اخرَجَکم، اخرَجَکم دیگر، شما را او خارج کرده است. مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيئاً در حال جهالت محض، خدا شما را از رحم مادران درآورد! کی درآورد؟ کی درآورد این را؟ نیروی طبیعت درآورد. جهاز هاضمه درآورد! سیستم ارگانیزم بدن درآورد! این‌ها برای خودش یک چیزی. آقا جان این حرف‌ها چی است؟ حرف‌ها چه است؟

الآن دیده می‌شود که در هر جایی این فرهنگ متأسفانه رواج دارد هر جایی مردم می‌روند، شروع می‌کنند آقا به زیارت خواندن و گریه کردن و این‌ها، ما رفتیم در همین [قبرستان] بقیع داریم زیارت می‌کنیم، داریم زیارت می‌خوانیم زیارت ائمّه‌ی بقیع می‌خوانیم، آقا پشت سر ما یک داد می‌کشیدند که اصلًا آقا من این عبارات دعا را چند دفعه عوضی خواندم، این خط بالا را می‌آمدم پایین، خط ....، وقتی که رفتیم بیرون بهش گفتم آقا جون بلند شو برو تو هتلت اینقدر جیغ بکش که بر ثریا برسد. اینجا جای همه است، جای زیارت است، جای گریه نیست، آخر این حرف‌ها یعنی چی؟ مردم می‌خواهند اینجا دعا بخوانند مردم می‌خواهند اینجا زیارت کنند، مردم می‌خواهند اینجا حال داشته باشند، هرچه هم که از تو دهنشان درمی‌آید می‌گویند این وسطها، نمی‌دانم چه چه چه چه چه، یک مطالبی که خب خلاف هم هست.

در حرم امام حسین نشستیم داریم زیارت می‌کنیم شروع می‌کنند به روضه، یکی روضه می‌خواند تمام

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیات ٤٤ و ٤٥.

نکرده آن یکی دم می‌گیرد آن تمام می‌کند نفر سوّم، انگار نذری داشته باشند ها! آقا جان محلّ حرم که جای [روضه] و گریه نیست، حرم باید جای خلوت باشد جای انس باشد جای توجّه باید باشد، پاشو برو زیارت بخوان، پاشو نماز بخوان، بنشین توجّه کن، قرآن بخوان، گریه را برو تو خونه‌ات بکن عیب ندارد، کسی حرف نمی‌زند شب تا صبح هم گریه بکن ما حرف نداریم. به جای خواب و بیداری و همه چیز و حموم و مموم و همه بلند شو برو گریه بکن حرف نداریم. ولی انسان نباید ابرازی از خودش داشته باشد که مزاحم با حال دیگران باشد یکی حالش حال گریه نیست به زور که دیگر نمی‌شود تو مغزش فرو کرد گریه کن خب حال گریه ندارد، مگر حتماً توجّه باید با گریه بیاید؟ نه، انسان بدون گریه هم توجّه دارد. آن‌وقت بلند می‌شوند می‌آیند حال مردم را به هم می‌زنند داد بیداد شعر هر حرفی، باعث ناراحتی افراد می‌شوند در حالی که هر جایی برایش حساب خاصّ به خودش را دارد.

در مجلس عید نباید روضه خواند، در مجلس عید به مقتضای عید باید انسان اشعاری بخواند، ابتهاج بیاورد و بهجت بیاورد سرور بیاورد. در جلسات روضه خب بایستی که به مناسبت او انسان او را داشته باشد حالت ابتهال داشته باشد حالت بکاء داشته باشد امام زمان علیه‌السّلام هم می‌گویند نسبت به جدّشان، من گریه می‌کنم برای تو، آنقدر گریه می‌کنم که اگر اشک چشمم تمام شود فلان و این حرف‌ها، اما آیا امام زمان بیست و چهار ساعت دارند گریه می‌کنند برای جدّشان؟ اصلًا این خنده به لب امام زمان نمی‌آید؟ با افراد صحبت نمی‌کنند؟ در ارتباطشان فقط همین گریه است؟ نیست که این‌طور، در روز عید یک حالی ..... من یک وقتی در مشهد می‌خواستم صبحت کنم در مجلس مرحوم آقا، روز عید بود، روز سیزده رجب بود یا روز عیدی بود، لباسم یک لباس تیره‌ای بود، قبا تیره بود، عبای تیره بود، ایشان فرمودند فوراً برو لباست را عوض کن، لباس روشن بپوش بیا، این لباس مال روز روضه است نه مال روز عید است یعنی اینقدر این بزرگان مواظب بودند حتّی در رنگ لباس، که مناسب با امروز باید لباس چه باشد؟ باید لباس مناسب با امروز باشد و بخورد و بخواند. در روز روضه‌اش هم به جای خود، سنگ تمام، آن هم به جای خود. در مکتب عرفان هر چیزی در جای خودش باید قرار بگیرد، هر چیزی باید در موقعیت و در وضعیت خودش قرار بگیرد. این به نحو کلی که انسان باید این حال را داشته باشد.

اما یك مطلبی هم در اینجا هست امام سجّاد که نمی‌گویند همیشه ناله کن و همیشه ابتهال وَ أَنَّ فِی اللَّهفِ إِلَی جُودِك وقتی می‌خواهم بیایم به طرفت، نکته اینجاست، آن موقعی که می‌خواهی بیایی بروی به طرف خدا، آن موقع با چه حالی باید به طرف خدا بروی؟ آن موقعی که حال تقاضا است، سینه‌ات را سپر کنی گردنت را راست کنی خدایا می‌خواهم بیایم از تو بگیرم. می‌گوید بیا بگیر، ها اینجوری؟ اینجوری که نمی‌دهد به کسی بابا، هر چیزی قانون دارد. یك کسی بلند شود بیاید در منزل شما را بزند، یك فقیر، یك دست بیاندازد یقه‌تان را

بگیرد یك مشت هم اینجوری بکند بگوید آقا صد تومان بده! شما هم یکی می‌زنی توی سرش می‌گویی آقا برو پی کارت، اینجوری که نمی‌آیند! آقا ندارم بیچاره‌ام، نمی‌دانم فلان نسخه‌ام چه شده است رفتم دکتر [پول] نسخه [را] ندارم یك کمکی بکن، حالا یك کمی کمك بکنید. اینجوری که نمی‌روند پیش او.

خدا از آدم طلبکار خوشش نمی‌آید! طلبکار، خدا از آدم نیازمند خوشش می‌آید نه طلبکار، طلبکارانه هیچ وقت پیش خدا نروید، آدم نیازمند در نفسش احساس خضوع می‌کند. ما وقتی که سابق می‌خواستیم برویم پیش یکی درس بگیریم، وقتی یک شخصی فاضلی را پیدا می‌کردیم، که به درد درس گرفتن و این‌ها می‌خورد وقتی می‌رفتیم نمی‌گفتیم آقا یا اللَه بیا درس بده که، آقا سلامٌ علیکم حال شما خوب است لطف می‌فرمایید؟ اجازه می‌فرمایید؟ چه کنیم؟ فلان و این حرف‌ها، او را بر سر رحم و عطوفت می‌آوردیم یک درسی هم برای ما ....، حالا اگر می‌رفتیم می‌گفتیم آقا یا اللَه بیا درس بده ببینم، می‌گفت چه است؟ طلب داری؟ نمی‌خواهم بدهم، نمی‌خواهم.

یک وقت در خدمت مرحوم آقا بودیم، یک نفر یک بنده خدایی نشسته بود همین‌طور نشسته بودیم یک‌دفعه این بنده خدا نمی‌دانم چه شد قضیه‌اش؟ خلاصه یک طوری شد و یک قسم، یک‌دفعه بلند شد از آن کنار اتاق آمد خدمتشان دو زانو، رو کرد به ایشان، آقا این انگشتری که در دست شماست به من بدهید، این همین‌طوری! گفتیم چه شد قضیه؟ ایشان هم درآوردند دادند یعنی حالا دیگر نمی‌دانم چه حرفی بوده؟ شبیه این انگشتری که .... شبیه همین، درآوردند این هم گرفت دستش کرد و رفت نشست.

وقتی مجلس تمام شد ایشان رو کردند به من گفتند: این قسم صحیح نیست، همین، همین یک کلمه، این قسم صحیح نیست. این روش این برخورد، این چیز.

حال انسان نباید حال یک شخص طلبکار که حالا یک چیزی فرض بکنید که داده به خدا حال می‌خواهد بیاید پس بگیرد.

آقا جان تمام سلّول‌های وجودی ما فریاد نیاز دارد از آن‌ها بلند می‌شود، چه توی تصوّر ماست؟ چه توی فکر ماست؟ تمام ذرّات وجودی ما، اگر ما بدانیم اگر ما بدانیم، این سلول‌هایی که در دست و پا و سر و معده و بدن ما هست چگونه این‌ها از نقطه‌ی نظر وجود خودشان و بقاء خودشان و استمرار حیات خودشان، دست نیاز و عجز به سوی پروردگار دارند و اینکه خدمتتان می‌گویم مشاهده شده است‌ها. خیلی‌ها مشاهده کردند آن‌وقت دیگر از خودمان خجالت می‌کشیم از نفس خودمان خجالت می‌کشیم که وقتی بدن ما و سلول‌های ما و تمام موهای بدن ما، به این نحو اظهار عجز در قبال قدرت لایزال پروردگار را می‌کنند و از او استمداد می‌گیرند برای ادامه حیات، آن‌وقت ما در قبال خدا که بایستیم به حال توقع! دو رکعت نماز می‌خوانم یک خانه توی بهشت طلب دارم. سه رکعت می‌خوانم یک خانه‌ی چهارصد متری، رکعت چهارم صد متر اضافه می‌شود این

کار را انجام می‌دهم ... آن کار ...، نه آقا! اینکه رسم بندگی نیست اینکه رسم بندگی نیست رسم بندگی را باید بیایم از حضرت سجّاد یاد بگیریم. حضرت سجّاد ببینیم چه می‌گوید؟ می‌گوید خدایا اصلًا من کسی هستم که از تو چیزی بخواهم؟ در همان خواستی که دارم در آن لحظه این خواست را تقاضا می‌کنم اراده و آن مشیت و قدرت و لطف توست که مرا قرار داده است و الّا نمی‌خواستم.

این همه افراد الآن دارند این ور و آن ور می‌روند، همین الآن، الآن ساعت چند است؟ ساعت نه و ده دقیقه، شما الآن نگاه کنید این ساعت نه و ده دقیقه در همین قم در طهران در جاهای دیگر چه مجالسی هست؟ چه لهو و لعب‌هایی است؟ همین الآن نگاه کنید در همین شب ماه رمضان شب چهارم پنجم ماه رمضان، همین الآن که ما در اینجا نشسته‌ایم چه افرادی به چه مسائلی به چه لهو و لعب‌هایی، به چه لغوهایی، به چه گذراندن‌هایی، به چه زد و بست‌هایی، به چه خیانت‌هایی به چه شیطنت بازی‌هایی، به چه باند بازی‌هایی، به چه ....؟ همین ساعت همین الآن که ما داریم حرف می‌زنیم مشغول هستند؟ چه است؟ چرا؟ خدا نخواسته است. نخواسته است دیگر، کاری ندارد برای او، خب ما هم می‌شویم مثل او، یک چشم به هم زدن، قضیه‌ی بلعم با عورا برای ما عبرت است دیگر.

وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً[1] ما از پیش خود بهش علم دادیم ولی آمد به آیات ما کفران ورزید، کفران ورزید ما هم برگرداندیم، اینجا شوخی بر نمی‌دارد. بلعم باعورا باشد غیر بلعم باعورا باشد تا وقتی در راهی، تا وقتی از او می‌بینی هستی. همین که از او نمی‌بینی نیستی.

مرحوم آقا تا آخر عمر این کلامشان ترک نشد، آن کسی نزدیک‌تر است که خود را از همه‌ی رفقا پایین‌تر بداند، این جمله جمله‌ای بود که باید رویش فکر کرد. آخر بعضی‌ها هستند دیگر! ده سال آمدیم پانزده سال آمدیم پنجاه سال است هستیم مجتهدیم چه هستیم فلان، راه رفتیم فلان، نه! آقا آن کسی نزدیک‌تر است که خود را از همه پایین‌تر بداند نه اینکه خودش را گول بزند، نه بداند، واقعاً. اگر بداند آن‌وقت حالش هم فرق می‌کند حالش فرق می‌کند نفسش فرق می‌کند در ارتباط، در مسائل تفاوت می‌کند، آن نزدیک‌تر است. نه به ریش سفید و نه به عمر زیاد و نه به جار و جنجال‌های ظاهری و نه به همین عناوین.

و خودمان هم این را مشاهده کردیم و دیدیم و تجربه کردیم. اینجاست که انسان خواهی نخواهی در ارتباط با نیاز خود و بی‌نیازی او، در ارتباط با نقص خود و کمال او، در ارتباط با فقر خود و غنای او، انسان حال ابتهال پیدا می‌کند این دیگر زوری نیست این فرق می‌کند با اینکه به زور انسان ....، اگر حال گریه درش نمی‌آید بیاید. خواهی نخواهی این ابتهال در دل پیدا می‌شود چه از چشم اشک بیاید حالا یا نیاید، حالا بعضی

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ٦٥.

وقت‌ها نمی‌آید. و این حال لازمه‌ی این رجوع است. بدون این فایده ندارد، خدا نمی‌دهد. این حال ابتهال نباشد خدا نمی‌دهد این حال نیاز نباشد خدا نمی‌دهد. این حال عجز نباشد نمی‌دهد هزار سال امتحان کنید، ما امتحان کردیم ما امتحان کردیم. دیدیم نخیر خبری نیست. تا وقتی که گردن بالاست هیچ خبری نیست همین که گردن آمد پایین دیگر سر رحمت و عطوفت و این‌ها ....

گر خدامان جانب یاری کند، مولانا می‌گوید دیگر، این‌ها را دیگر شما بلد هستید دیگر، گر خدامان جانب یاری کند، میل بنده جانب زاری کند. بخواهد یاری کند، حالش را به حال ابتهال می‌اندازد، به حال ناله می‌اندازد به حال انکسار می‌اندازد، انکسار.

ای خنک چشمی که آن گریان اوست *** ای همایون دل که آن بریان اوست

از پس هر گریه آخر خنده‌ای است *** مرد آخر بین، مبارک بنده‌ایست

از پی آب روان سبزه بود *** از پی اشک روان رحمت شود

لازمه‌ی ابتهال، لازمه‌ی رجوع به پروردگار، این حالت، حالت ناله است من نمی‌گویم که انسان باید همیشه ناله داشته باشد همیشه گریه کند همیشه ابتهال داشته باشد ولی این را می‌خواهم عرض کنم که باید حال نیاز همیشه در ما باشد حالا یک وقتی آن حال نیاز با بهجت توأم است با سرور توأم است یک وقتی آن حال نیاز به‌صورت ناله و ابتهال بروز پیدا می‌کند، آن باید همیشه در ما وجود داشته باشد.

افرادی که می‌آیند فقط همه‌اش دنبال این هستند که مجلسی داشته باشند و بگویند و بخندند و فقط با خنده بگذرانند این چندان نصیبی و بهره‌ای نمی‌برند، آن‌هایی هم که از آن طرف بدون گریه زندگیشان نگذرد بدون ابتهال زندگیشان نگذرد و فلان، آن‌ها هم فقط مطلب را یک طرفی دیدند امّا بنده آن بنده‌ایست که در وجودش آن جنبه‌ی ابتهال و نیاز و عجز باشد وقتی این‌طور شد آن‌وقت هر طوری که او بخواهد در هر جا همان می‌شود وقتی که به سمت جود پروردگار توجّه می‌کند حالت رقت می‌آید وقتی که به لطف و کرم او توجّه می‌کند حالت انبساط می‌آید حالت شادی می‌آید حالت بهجت می‌آید امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رفتند عیادت حارث همدانی، مریض بود رفتند برای عیادت، دیدند مضطرب است گفتند ای حارث چرا اضطراب داری؟ چرا تشویش داری؟ گفت: یا علی دارم از دنیا می‌روم، جهنّم را دارم می‌بینم، عقاب پروردگار را دارم می‌بینم به اعمال خودم نگاه می‌کنم اضطراب من را گرفته است. حضرت فرمودند: با ما هستی یا با ما نیستی؟ گفت: با شما هستم. حضرت فرمودند: هیچ باک نداشته باش، هیچ هیچ، با ما هستی هیچ باک نداشته باش چون با ما هستی من با تو هستم، در سکرات موت با تو هستم، در نزول ملائکه‌ی حساب و کتاب، نکیر و منکر با تو هستم. در برزخ با تو هستم، در قیامت با تو هستم در پل صراط با تو هستم.

[قَولُ عَلّی لِحارثٍ عَجَبٌ *** کم ثَمَّ اعجوبَةً لَهُ حَمَلا]

يا حارِ هَمْدانَ مَنْ يمُتْ يرَنى *** مِنْ مُؤمِنٍ اوْ مُنافِقٍ قَبَلا
[يعرِفُنى طَرْفُهُ وَ اعْرِفُهُ *** بعَينهِ وَ اسْمِهِ وَ ما فَعَلا]
وَ انْتَ عِندَ الصِّراطِ تَعْرِفُنى *** فَلا تَخَفْ عَثْرَةً و لا زَلَلَا
اسقيک مِنْ باردٍ عَلى ظَمَاءٍ *** تَخالُهُ فِى الْحَلَاوَةِ الْعَسَلا
اقولُ لِلنّارِ حَين توقَفُ لِلْعَرْ *** ضِ عَلى جسرها ذَرِى الّرجُلا
ذَرِيه فَلا تَقْرَبيهِ انَّ لَهُ *** حَبلًا بحَبل الْوحْى متّصلًا
[هذا لَنا شيعةٌ و شيعَتُنا *** اعطانى اللَه فيهِمُ الْأمَلا]

وقتی این اشعار را حارث همدانی شنید یک مرتبه حالت بهجتی در او پیدا شد و از بستر بیماری بلند شد نشست، گفت حالا هیچ باک ندارم هر وقت می‌خواستم از دنیا بروم هر وقت می‌خواستم.

وقتی که انسان خودش را به ولایت سپرد و وقتی انسان خودش را بخواهد در آن مسیر قرار بدهد هم بهجت دارد هم ابتهال دارد، ابتهال دارد، چون نیازمند است، هم بهجت دارد چون امید دارد. امید دارد به افراد، امید دارد به طرف، به طرف مقابل، به رحمت پروردگار امیدوار است.

پس بنابراین نتیجه‌ی صحبت در امشب این بود که انسان با حال طلبکاری و با حال بی‌نیازی نباید به سمت پروردگار برود بی‌نیازی را باید برای مردم قرار بدهد. در ارتباط با مردم قرار دهد.

رسول اکرم چه فرمود؟ فرمود: که بهترین بندگان در نزد خداوند آن بنده‌ایست که سؤالش از افراد دیگر کمتر باشد.[1]

در روایت داریم حتی اصحاب وقتی که می‌رفتند، چیزی از آن‌ها می‌افتاد روی زمین، به آن افرادی که روی زمین راه می‌رفتند نمی‌گفتند به من بده، خودشان از مرکب، شتر، چیزی، پیاده می‌شدند بر می‌داشتند که سؤال نکنند.[2] سؤالش از افراد دیگر کمتر باشد درخواستش ...، این همان معنای عزّت است دیگر، بی‌نیازی‌اش را برای دیگران قرار بدهد ولی نیازش را در درون خودش، بین خود و بین خدا قرار بدهد و لازمه‌ی نیاز چیست؟ ابتهال است. که آن حالت حالت ناله و حالت ابتهال، آن در وجود انسان، برای انسان رقت می‌آورد.

وَ أَنَّ فِی اللَهفِ إِلَی جُودِكَ در ناله به سمت جود تو و راضی بودن به قضاء تو که هرچه برای من مقدّر می‌کنی من به او راضی باشم اگر این‌طور باشد عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِین دیگر احتیاجی به این باخلین نداریم احتیاجی به این افرادی که این‌ها برای خودشان می‌خواهند و امساك می‌کنند و نمی‌دهند.

---

[1] معانی الأخبار، ص ٢٦١؛ فقه القرآن، ج ١، ص ٢٢٦.

[2] .

یکی از دوستانمان خدا حفظش کند. دکتر سجّادی ایشان برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد می‌گفت: وقتی که من دارم درس می‌دهم، می‌گفت ما وقتی که درس می‌خواندیم و این‌ها، در چیز و این‌ها، خیلی از این استادها آن مطالب اصل کاریشان، لم و فنّشان را، آن چیزهایشان را، به شاگردان نمی‌گویند برای خودشان نگه می‌دارند که مثلًا روی دستشان بلند نشود کسی، ما به زور می‌رفتیم یاد بگیریم ولی من به زور یاد می‌دهم این‌ها نمی‌خواهند قبول کنند! این‌ها می‌گویند فرض بکنید که نه بابا! دکتر، این‌ها را نمی‌خواهد بگویی، همین به ما آب مروارید و کاتا راکت[1] و این‌ها یاد بده که این به اصطلاح زود پول دربیاوریم و فلان، می‌گویم بابا! این بیماری است این چیست این‌طور می‌شود می‌گویند این‌ها بابا کی پیدا می‌شود؟ حالا چه کسی برایش پیدا بشود نمی‌دانم بعد و فلان و این حرف‌ها، بیا فعلًا راه بیانداز، یک چیزهایی خوب که زود به یک نتیجه‌ای برسیم.

بعد مرحوم آقا به من فرمودند، فرمودند این نفس‌ها پیشرفت دارند این نفسی که مضایقه ندارد در تعلیم، این نفسی که مضایقه ندارد در یاد دادن، این‌ها پیشرفت دارند، ولی آن‌هایی که نه! بخیل هستند نگه می‌دارند برای خودشان نگه می‌دارند دوتا یاد می‌دهند سوّمی را [نگه می‌دارند] که آن شاگرد و این‌ها نتواند مثلًا بشود خدا هم برای این‌ها می‌گذارد خدا هم راه این‌ها را می‌بندد.

امام سجّاد می‌فرماید: من سراغ تو می‌آیم که از دست باخلین راحت بشوم آن‌ها که بخل دارند، بخل در هر جهت، بخل در مال، بخل در تعلیم، بخل در مسائل، مسائل دنیوی، بخل در قضاء حاجات و رفع مسائل و این‌ها، بخل دارند.

وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِی أَیدِی الْمُسْتَأْثِرِین دیگر بی‌نیاز هستند وقتی که به درگاه تو آمدند دیگر از هر بی‌نیازی ما دیگر بی‌نیازتر هستیم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را مشمول این فقرات و این معانی عجیبه که هر کدام از این عبارات جداً باید یك تابلو انسان قرار بدهد و هر روز نگاه کند همین عبارت امام سجّاد فإنّ اللَهفَ را، هر وقتی که ما می‌خواهیم از خانه بیاییم بیرون اگر این را داشته باشیم و نگاه بکنیم نمی‌شود تأثیر نکند، نمی‌شود بی‌تأثیر باشد واقعاً ببینیم امام سجّاد علیه‌السّلام در این عبارت ....، آن‌وقت چقدر وضع انسان فرق می‌کند چقدر وضع اطراف فرق می‌کند، چقدر وضع جامعه فرق می‌کند این عبارت امام سجّاد را ما سر لوحه قرار بدهیم برای کارمان برای حرکتمان، کلمات بزرگان، همه‌ی آن‌ها، همه‌ی ائمه هر کدامش برای بخشی از افعال ما، کردار ما و جریان زندگی ما حکم کیمیا و اکسیر و آب و حیات را دارد.

---

[1].

اللَهم صل على محمد و آل محمد